



## پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و هفتم





شش ضلعی یا محور شش گانه آموزشی مولانا:

این محور شامل شش قانون مهم زندگی است:

۱- قانون الست

۲- قانون قضا و کُن فکان

۳- جَف الْقَلَم و رِيبُ الْمُنُون

۴- تسلیم و فضاگشایی

۵- انصتوا، خاموش باشید

۶- کَرَمْنَا و کوثر، گرامی داشت و فراوانی خداوند

♦ قانون الست:

الست سه مورد را به ما یادآوری می کند:

۱- ما از جنس خدا و امتداد او، آسیب ناپذیر و از جنس جاودانگی هستیم.

۲- ما احتیاج به چیزهای ذهنی و این جهانی نداریم که به ما بگوید ما از چه جنسی و کی هستیم؟ بلکه ما شاهد خودمان هستیم، خداوند ما را شاهد خودمان قرار داده است، این موضوع باید همین لحظه، تا در این جهان هستیم در ما برقرار شود. ما نباید از طریق همانیدگی‌ها ببینیم و یک چیز بیرونی را که با آن همانیده هستیم شاهد بگیریم، بلکه باید تمام همانیدگی‌ها را از مرکزمان بیرون کنیم و خودمان را یعنی اصلمان را شاهد خودمان بگیریم. ما باید بدانیم به تنهایی وجود داریم، بدون شاهد گرفتن چیزی از جهان یا حس‌هایمان.



مورد سوم الست می گوید: شما نمی توانید بهانه بگیرید که گذشتگان ما همانیدگی داشتند و این لحظه نمی تواند قیامت من شود یعنی نمی توانم روی پای اصل خود بایستم برای این که من این همانیدگی ها را به ارث برده ام، تا چشم باز کردم این گونه بودم و گذشتگان مقصرند، نمی توانید چنین حرفی بزنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

الست گفت حق و، جانها بلی گفتند

برای صدق بلی، حق ره بلا بگشاد

♦ اصل یا قانون دوم:

قضا و کن فکان:

قضا یعنی خدا، هر لحظه اراده و قضاوت می کند و جاری می شود، فرقی ندارد که مرکز ما همانیده یا عدم باشد، قضا هر اتفاقی را که لازم است در این لحظه برای ما پیش می آورد تا مرکز ما را عوض کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار قصد جان کند

هم قضا جانت دهد درمان کند

قانون کن فیکون یا کن فکان:

کن فکان یعنی خداوند در این لحظه تصمیم می گیرد، اراده می کند، می گوید: «بشو و می شود». مرکز ما و سرنوشت ما دست قضا و کن فکان است. همان طور که گل باز می شود، درختی جوانه می زند و شکوفه می دهد، همه چیز زیر قانون کن فکان قرار دارد، ما هم همین طور.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نفختُ بپذیر

کار او کن فیکون است نه موقوفِ علل

ولی من ذهنی قضا و کن فکان را زیر پا می گذارد.

هرکسی به درک این موضوع برسد که این لحظه خدا تصمیم می گیرد و اتفاق را برای من به وجود می آورد، باید اطراف آن فضا باز کنم، اتفاق هرچه باشد باید بپذیرم و مرکز را عدم کنم تا خداوند قدم به مرکز بگذارد، در این حالت کن فکان به نفعش کار می کند، ولی من ذهنی مقاومت می کند و قضاوت دارد، از طریق همانیدگی ها می بیند نمی تواند چنین درکی داشته باشد.

♦ اصل یا قانون سوم:

جَفَّ الْقَلَمُ وَ رَبِيبُ الْمَنُونِ:

جَفَّ الْقَلَمُ یعنی مرکب قلم خشک شد به آن چیزی که سزاوار و شایسته بودی، شایستگی ما به این بستگی دارد که چه قدر عدم را در مرکزمان باز کنیم، هرکسی صبر دارد و شکر می کند، زندگی را با پذیرش و رضا ادامه می دهد، به قضا و کن فکان توجه دارد، زندگی اش نیک نوشته می شود، جَفَّ الْقَلَمُ، به این معنی هم هست که مرکز ما دائماً در بیرون منعکس می شود، نمی تواند غیر از این باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غُصَّه های دم به دم

این بود معنی قد جف القلم

رَبِيبُ الْمَنُونِ:



رَبِّبْ بِه مَعْنَى شَكِّ.

مَنْوَن هِم بِه مَعْنَى قَطْع كِنْنَدَه اِسْت.

شك يعنى ديدن برحسب همانيدگى ها، چون ذهن يقين ندارد. يعنى حادثه ناگوار پيش مى آيد تا شك شما را قطع كند و به شما نشان دهد كارى نمى توانيد بكنيد، جز اين كه مركزتان را باز و عدم كنيد، با شك نمى توانيد زندگى كنيد. اگر همانيدگى ها را ادامه دهيد، دچار حوادث ناگوار خواهيد شد، اين حوادث پيش مى آيد كه شما در الست، اين كه از جنس خدا هستيد، شك نكنيد، بفهميد كه عقل و درك من ذهنى ناقص است و از آن دست برداريد.

مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بيت ۱۱۴۵

عقل جزوى گاه چيره، گه نگون

عقل كلى ايمن از ريب المنون

◆ قانون چهارم، تسليم و فضاگشايى است:

تسليم پذيرش اتفاق اين لحظه، بدون قيد و شرط و قبل از قضاوت است.

اين خيلى مهم است كه قبل از قضاوت ذهنى اتفاقات را پذيريم. وقتى اتفاقى به وقوع پيوست چيزى در ذهنتان نگويد، فقط فضا را باز كنيد، براى اين كه تسليم و فضاگشايى، عدم را به مركز ما مى آورد. براى اتفاقات فقط بايد فضا باز كنيد. به محض اين كه فضاگشايى مى كنيد، مركزتان از جنس خلاً و عدم مى شود، با ديد همان هشيارى اوليه كه از جنس آن بوديد مى بينيد، متوجه اشتباهات خود مى شويد. وقتى اشتباهات خود را درست بينيد، مى فهميد كه چگونه قانون الست، قضا و كن فكان، جفأ القلم و ريب المنون را زير پا مى گذاشتيد، اين كار سبب عذرخواهى و برگشت به اين لحظه مى شود.

مولوى، مثنوى، دفتر ششم، بيت ۴۱۲۳

شرط تسليم است نه كار دراز



### سود نبود در ضلالت ترکتاز

♦ قانون پنجم، انصتوا، و خاموش باشید است:

مولانا مرتب انصتوا، خاموش باشید را به کار می برد، خاموشی ذهن و خاموشی من ذهنی، می گوید: خاموش باشید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید انصتوا

تا زبانتان من شوم در گفتگو

آیه قرآن هم می گوید: خاموش باشید شاید مورد رحمت خداوند قرار بگیرید، یعنی ذهن را خاموش کنید.

اما من ذهنی نمی تواند خاموش باشد. برای این که ما مرتب از فکری به فکر دیگر می پریم تا من ذهنی را درست و تعمیر کنیم. موقعی خاموش می شویم که واقعاً تسلیم باشیم، یعنی اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط بپذیریم. ممکن است شما مفهوم تسلیم را بلد باشید، ولی تا به حال تسلیم نشده باشید. برای این که ذهنتان خاموش نمی شود، اگر تسلیم واقعی شوید در آن لحظه ذهنتان خاموش است.

♦ قانون ششم: کرما و کوثر گرامی داشت و فراوانی خداوند است:

کرما و کوثر، همان فراوانی خداوند است، یعنی خدا ما را گرامی داشته، کوثر و فراوانی خود را به ما عطا کرده و در این لحظه می خواهد در ما به خودش زنده شود، اگر این اتفاق بیفتد ما بی نهایت خدا و فراوانی او را تجربه خواهیم کرد. اگر اجازه دهیم عدم به مرکزمان بیاید این همان گرامی داشت خداوند است.

خداوند می گوید: من انسان را گرامی داشتم، یعنی در این لحظه می خواهیم در انسان به بی نهایت خودم زنده شوم که کوثر و فراوانی من در درون و بیرون برای او پیش خواهد آمد.



کسی که مرکزش را عدم کرده، تسلیم و فضاگشاست، هر لحظه از پذیرش و رضا شروع می کند، صبر و شکر دارد، شادی بی سبب از مرکزش می جوشد، عقل، هدایت، حس امنیت و قدرتش اصیل است، چنین شخصی به سوی بی نهایت و گرمی داشت خدا و کوثر حرکت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج گرمناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز برت

♦ برگرفته از برنامه ۸۰۹ گنج حضور

سرور از گلستان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از غزل ۱۳۰۵ برنامه ۸۶۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

☀ کعبه‌ی جان‌ها تویی، گرد تو آرم طواف

جغد نیم، بر خراب هیچ ندارم طواف

☀ پیشه ندارم جز این، کار ندارم جز این

چون فلکم روز و شب، پیشه و کارم طواف

🌸 انسان به حضور زنده شده یکتایی را تجربه می‌کند. از جنس این لحظه‌ی بی‌نهایت شده و ساکن در این لحظه‌ی بی‌نهایت است. به گذشته و آینده نمی‌رود، مرکزش از همانیدگی‌ها پاک شده و دردی برایش باقی نمانده تا با آن به خرابکاری پردازد. تماماً عشق و لطف است و بر محور عشق می‌گردد و عمل می‌کند، و کاری جز گردش به مرکز عدم خود ندارد. عقل و خرد و امنیت و هدایت و قدرتش را از زندگی می‌گیرد و در تمام وضعیت‌های بیرونی او ثابت بر این مرکز عدم می‌ماند و با وضعیت‌ها تغییر نمی‌کند و نمی‌چرخد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

☀ بهتر از این یار کیست؟ خوش‌تر از این کار چیست؟

پیش بت من سجود، گرد نگارم طواف

🌸 و مگر انسان قرینی بهتر از این مرکز عدم شده، می‌تواند داشته باشد؟ که هر لحظه با فضاگشایی و تسلیم به بالاترین خرد، قدرت و هدایت و آرامش و دیگر برکات زندگی دسترسی داشته باشد و زندگی را نوبه‌نو و دست اول تجربه کند و شادی بی‌سبب و حس امنیت را از مرکز خودش بگیرد؟





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

✿ رخت کشیدم به حج، تا کنم آن جا قرار

برد عرب رخت من برد قرارم طواف

✿ من با ذهنم به نمادهای زندگی چسبیده بودم و حاشیهای امنی ذهنی برای خودم درست کرده بودم و فکر می کردم با این عبادت‌های ذهنی به آرامش و قرار می رسم اما خداوند این من ذهنی ام را مأمور کرد که این قرار و حس امنیت کاذبی که از باورهایم و هم‌هویت شدگی‌هایم می گرفتم را از من بگیرد. می دیدم که با وجود این عبادات ظاهری پریشان‌حالم و احساس شادی درونی نداشتم چون من باورهایم را می پرستیدم، کم کم چرخیدن حول محور عدم درونم را آموختم و این طواف واقعی آن امنیت دروغین را از من ربود و این بار شادی و حس امنیتم را دست اول از عدم درونم گرفتم و طواف واقعی را تجربه کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

✿ تشنه چه بیند به خواب؟ چشمه و حوض و سبو

تشنه‌ی وصل توام، کی بگذارم طواف؟

✿ همه‌ی ما انسان‌ها تشنه‌ی وصل شدن به اصل خودمان هستیم اما در رویای خود که خواب همانیدگی‌هاست آن را می جوییم چون آدرس اشتباهی به ما داده‌اند. اما وقتی متوجه نیاز اصلی مان می شویم که زنده شدن به اصلمان است به کمتر از این زنده شدن راضی نمی شویم و لحظه‌ای طواف حول محور زندگی را کنار نمی گذاریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

✿ چونکه برآرم سجود باز رهم از وجود

کعبه شفیعم شود، چونکه گزارم طواف



🌸 و ما باز عشق را از سر می‌گیریم و مرتب با فضاگشایی و تسلیم تمرین عشق و یکتایی می‌کنیم با فضاگشایی مرکزمان عدم می‌شود و این عدم شفیع و یاری دهنده‌ی ما می‌شود. این سجده‌ی عشق ما را از جنس اولیه می‌کند و با او یکی می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کردن خشت لذب

موجب قربی که واسجد واقترب

سوره علق آیه ۱۹

كَلَّا لَا تَطْعَهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ: نه هرگز از او یعنی (من ذهنی) پیروی مکن و سجده کن یعنی (فضاگشایی کن) و به خدا نزدیک شو یعنی (از جنس فضای گشوده‌شده شو).

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

🌸 حاجی عاقل طواف چند کند؟ هفت هفت

حاجی دیوانه‌ام من شمارم طواف

🌸 و بعد از این عاشقانه و مستانه مرتب تمرین فضاگشایی می‌کنم و گرد مرکز عدم خود می‌چرخم. بی‌آنکه صرفه‌گری کنم. با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها هر لحظه قمار می‌کنم. فضای درونم را باز و بازتر می‌کنم بی‌آنکه بخواهم بدانم چندانم و چونم. یعنی به ذهن نمی‌روم و درجه حضورم را اندازه‌گیری نمی‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

🌸 گفتم گل را که: خار کیست؟ ز پیشش بران

گفت: بسی کرد او پیش عذارم طواف



🌸 حالا من ذهنی یک سوال دیگر برایش پیش می‌آید که اگر ما باید هشیاری ناب باشیم چرا از اول این من ذهنی را بافتیم و خدا چرا آن را برای انسان برنامه‌ریزی کرده است؟ و با عقل من ذهنی می‌گوید این من ذهنی خار است، ای گل هشیاری این من ذهنی را ملامت کن و توی سرش بزن و با او ستیزه کن. اما انسان زنده شده به حضور یا همان زندگی می‌داند که من ذهنی مدتی برای بقای هشیاری در جهان فرم لازم بوده و می‌گوید: درست است که من ذهنی یک توهم نوری است اما برای مدتی لازم است انسان یا هشیاری آن را بتند تا بتواند با شناسایی آن به خدا زنده شود و خودش را در جهان بیان کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

🌸 گفت به آتش، هوا: دود نه در خورد توست

گفت: بهل تا کند گرد شرارم طواف

🌸 و باز هم دوباره این سوال را طور دیگری مطرح می‌کند: که این من ذهنی که دود می‌کند، خرابکاری می‌کند و درد می‌آفریند لایق هشیاری پاک و ناب نیست اما هشیاری می‌گوید: اجازه می‌دهد انسان با هشیاری جسمی و ایجاد دردها، همانیدگی‌ها را شناسایی کند، و بفهمد این همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن، چیزی جدای از اوست و خودش متوجه هشیاری اصلی درونش بشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

🌸 عشق مرا می‌ستود، کاو همه شب همچو ماه


بر سر و رو می‌کند، گرد غبارم طواف

🌸 و در حقیقت این خود عشق است که در لباس من ذهنی به گرد خودش می‌چرخد.



مانند ماهی که نورش را روی غبارها می اندازد و آن ها را روشن می کند یعنی این من ذهنی با نور زندگی به وجود آمده و با نور زندگی هم از بین می رود.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

همچو فلک می کند، بر سر خاکم سجود 

همچو قدح می کند، گرد خمارم طواف


خواجه عجب نیست اینک، من بدوم پیش صید 

طرفه که برگرد من، کرد شکارم طواف


 همان طور که تمامی کاینات با تسلیم و رضا خاضعانه و خاشعانه زندگی را سجده می کنند من ذهنی هم در حقیقت دارد نقش خود را ایفا می کند و مانند قدحی گرد زندگی که مست است می چرخد و گوش به فرمان اوست.

و این عجیب نیست که انسان درحالی که هنوز من ذهنی دارد به طرف زندگی می رود و می خواهد او را شکار کند یعنی از جنس او بشود. عجیب این است که زندگی بر انسان عاشق تر است و او هم گرد انسان می چرخد و هر لحظه می خواهد به او کمک کند تا او را به خودش زنده کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

چار طبیعت چو چار، گردن حمال دان 

همچو جنازه مبا، بر سر چارم طواف

 ای انسان هشیار باش که این چهار بعد تو یعنی (بعد فیزیکی، بعد هیجانی، بعد فکری، بعد جان جسمی) قرار است در خدمت جان اصلی تو باشد، مراقب باش مانند یک فرم بی روح و جنازه خودت را به دست این چهار بعد و



من ذهنیات نسیپاری، تو هشیپاری اصلی هستی و باید به آن‌ها حکومت کنی و زمام این فرمت را در دست بگیری و او را مهپار کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

🌻 هست اثرهای یار، در دمن این دیار

ور نه نبودی بر این، تیره دیارم طواف

🌸 در این جا انسان به عنوان هشیپاری می گوید اگر می بینی من با چهار بعدم در این جهان زندگی می کنم و مدتی گرد این همانیدگی‌ها می گردم به این علت است که هر چیزی در این جهان فرم هشیپاری با خود به همراه دارد و نشان یار را در هر کس و هر چیز می توان دید و همه چیز و همه کس به گونه‌ای به ماورای خودش که زندگی است اشاره می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

🌻 عاشق مات وی ام تا ببرد رخت من

ور نه نبودی چنین گرد قمارم طواف

🌸 و اگر من گرد این دیار تیره همانیدگی‌ها که کمی نور هشیپاری را منعکس می کند می گردم به این خاطر است که با شناسایی آن چیزهایی که نیستیم، آن نه چیزی که هستیم خودش را به من نشان می دهد و با انداختن هریک از این همانیدگی‌ها که من شناسایی می کنم آن‌ها نیستیم و آن‌ها را می بازم، با زندگی عشق بازی می کنم و دوست دارم مرتب مات زندگی شوم و همانیدگی‌هایم را ببازم زیرا من فرزند زندگی هستیم که خودش مرتب قمار می کند و هیچ صرفه جویی نمی کند در این قمار آفرینش، یعنی مرتب می آفریند تا بلکه باشندهای به او زنده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

🌻 گر تو مقامر زاده‌ای، در صرفه چون افتاده‌ای



صرفه‌گری رسوا بود، خاصه که با خوب ختن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

☀️ سرو بلندم که من سبز و خوشم در خزان

نی چو حشیشی بود، گرد بهارم طواف

🌸 هرگاه من ذهنی‌ام کوچک می‌شود در این قمار کردن، من سرو بلند زندگی را در خودم می‌بینم. دیگر نمی‌خواهم

مثل قبل که یک گیاه بی‌جان که در حال خشکیدن بود باشم، و منتظر رسیدن بهار همانیدگی‌ها بمانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

☀️ از سپه رشک ما تیر قضا می‌رسد

تا نکنی بی سپر، گرد حصارم طواف

🌸 حالا ای انسانی که هنوز من ذهنی‌ات صفر نشده ولی روی خودت کار می‌کنی مراقب باش که بدون سپر فضاگشایی

به گرد اتفاقات نگردي، زیرا در هراتفاق تیر قضاوت از سپاه زندگی به سوی تو پرتاب می‌شود که اگر این سپر فضاگشایی

را با خود به همراه داشته باشی هیچ گزندی به تو نخواهد رسید. یعنی زندگی خودش این فضای گشوده شده است و

از تو مراقبت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

☀️ خشت وجود مرا، خرد کن ای غم چو گرد

تا که کنم همچو گرد، گرد سوارم طواف



🌸 ای زندگی جانم من آماده‌ام تا این حس وجود را که من چون خشت چسبنده به خودم چسبانده‌ام را خرد کنی و می‌دانم که با فضاگشایی این حس وجود و هشیاری جسمی در من کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شود. آن وقت فقط هشیاری می‌ماند با غباری از همانیدگی‌ها در اطرافش که غبار نمی‌تواند روی نور هشیاری را بپوشاند و هشیاری سواره است و چیزهای این جهانی پیاده و کم اهمیت و گوش به فرمان زندگی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵


🌻 بس کن چون ماهیان، باش خموش اندر آب


تا نه چو تابه شود، بر سر نارم طواف

🌸 حالا دیگر وقت خاموشی رسید، پس سکوت کن تا به ذهن نیروی و سرت را از آب هشیاری بیرون نیاور زیرا دوباره شکار همانیدگی‌ها می‌شوی و در تابه دنیا می‌سوزی و درد می‌کشی.

باسپاس فراوان فاطمه گلپایگان




به نام خدا 


با تکرار ابیات مولانا پرچم آگاهی و تسلیم را بلند کنیم 

انسان همواره در جریان زندگی میان «قبض» و «بسط» به سر می‌برد تا سکوت بین نت‌ها نباشد، نمی‌توانیم نت‌های موسیقی را بشنویم. اگر سکوت بین فکرها نباشد عدم را نمی‌شناسیم.


با تسلیم و انبساط همانیدگی‌ها را شناخته و می‌اندازیم تا تفاوت باورها و عقاید انسان‌ها ما را به واکنش وادار نکند. در بساط زندگی، سکوت گویاترین زبان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰


 حکم حق گسترده‌تر بهر ما بساط


که بگوئید از طریق انبساط 

حضور ناظر این لحظه را در بر می‌گیرد و خرد کل در عمل و فکرش می‌ریزد و هیچ لحظه‌ای نیست که از هدایت، امنیت و شادی زندگی برخوردار نباشد.

اگر به من ذهنی بمیریم در سایه عدم خوش هستیم و شادی بی‌سبب داریم و هر جا هستیم خدا با ماست. 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

 هر جا روی بیایم .. هر جا روم بیایی

در مرگ و زندگانی .. با تو خوشم خوشستم 





پرهیز از خواسته‌های نفسانی ایمان را تازه و با طراوت می‌کند و بهار دلمان شکوفا می‌شود. آیا در یخ‌زدگی و جدی گرفتن اتفاقات جایی برای آوردن گل‌های خرد و شادی هست؟  
پس سنگ من ذهنی را با شکرگزاری بشکنیم تا خاکمان حاصلخیز شود و گل‌های رنگ رنگ بروییم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۱

🌸 از بهاران کی شود سرسبز سنگ

🌸 خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ

هرگز با انسانی که در منیت خویش به خواب رفته است از حضور یا بودن یا خدا یا عدم سخن نگوئید، زیرا در جهل خویش به خواب رفته است و حرف زدن با انسان‌هایی که من ذهنی قدرتمندی دارند مثل این است که تخم عشق را در شوره‌زار بریزند. 🙏

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

🌸 پند گفتن با جهول خوابناک


🌸 تخم افکندن بود در شوره خاک


با پذیرش، لحظه می‌گردد بهشت. 🙏

طرح زندگی این است که با اتفاقات و تغییر وضعیت‌ها، همانندگی‌هایمان را ببینیم و آن‌ها را بیاندازیم و با انداختن آن‌ها ما به فضای عدم راه پیدا کنیم. من ذهنی این لحظه را نمی‌شناسد و در برزخ مقاومت‌هایش در زندگی همیشه ناراضی است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

همان لحظه در جنت گشاید 

چو تو راضی شوی در ابتلایی 

ابتلا= درد ، امتحان

زندگی چوگانی دارد که با حکم کن فکان «بشو و می شود» خارج از علت‌های ذهنی، ما را در مکان جسم، و لامکان عدم، مانند گوی می‌زند، در دستان چوگان زندگی هرچقدر تسلیم باشیم، از هدایت و عقل و شادی و قدرت زندگی بهره‌مند می‌شویم.


مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان‌های حکم کن فکان 

می‌دویم اندر مکان و لامکان 

فکرها، دردها گاهی وحشیانه حمله می‌کنند و خرد و خلاقیت ما را می‌کشند، گوشمان را با پنبه سکوت پر کنیم تا هذیان‌ها و سر و صدای من‌ذهنی خود و من‌های ذهنی اطرافیان را نشنویم تا مرکز ما پاک بماند... آن‌جا خانه خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۹

دور کن این وحوش را تا نکشند هوش را 

پنبه نهیم گوش را از هذیان آن و این 



شکوفایی زمین نشانی از لطف زندگی ست، در سکوت و تسلیم باشیم تا برکت‌های زندگی در ما هم شکوفا شود. مبادا در مقاومت و انقباض باشیم و به جای شکوفه‌های خرد و شادی، علف‌های هرز قضاوت و خارهای کینه از ما بروید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۴۷

🌸 ز تو ای دیده و دینم هزاران لطف می‌بینم

ولیکن خاطر عاشق بد اندیش آمد و بد ظن 🌸

من ذهنی خدا و عدم را توصیف می‌کند حتی گاهی مخلوق، خالق را انکار می‌کند و از باورهایش دفاع می‌کند تا آن‌ها را به دیگران تحمیل کند. این کار تخریب خود و دیگران است، سواد و عقاید و اشکال و باورها اوصاف ما هستند، میل به توصیف خود نمی‌گذارد که ما اصل و ذات خود را بشناسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

🌸 خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک صاف خود 🌸

همانیدگی‌ها، بندها و زنجیرهایی به پای ما هستند، با شناسایی و بریدن این بندها یک پله از نیروی کشش دنیا آزاد می‌شویم، خلاصی از همانیدگی‌ها که فناپذیرند ما را به مقام تعالی و دیدار خدا که یکی شدن با زندگی ست می‌رساند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

🌸 از مقامات تبّتل تا فنا



پایه پایه تا ملاقات خدا 🙏

هر لحظه که در تفحص و فضاگشایی هستیم، اتاق‌های تازه‌ای را درونمان کشف می‌کنیم که احتیاج به خانه تکانی و دور انداختن باورهای کهنه دارند، این خانه دل صد تو است، بی‌نهایت است هرچند من ذهنی انسان را یک تو یعنی تنها یک جسم می‌بیند و دائماً قضاوت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

🌸 به هر روزی درین خانه یکی حجره نومی یابی

تو یک تو نیستی ای جان تفحص کن که صد تویی 🌸

هر انسانی دریای عمیقی ست که همه چیز را در بر می‌گیرد و در بحر درونش جای می‌دهد، اما من ذهنی فضا را می‌بندد و انسان‌ها را یکتو و یک جسم می‌بیند، در چرخ گردون زندگی با گشودن فضا رفیق خوش یکتایی هم باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۲

🌸 تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق

بلکه گردونی و دریای عمیق 🌸

با سپاس از برنامه گنج حضور

دیبا 🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)